

فصل اول [پنجم]

در تاریخ مدی [مادها] و فارس (ایران)

باب اول

بعضی از پادشاهان مدی و سرگذشت میلاد کورش (کیخسرو)

چونکه مدی و فارس از یک نژاد و زبان، و دیانت آنان نیز یکی بوده، آن دو مملکت بهم چسبیده و در انساب و سایر علائق به یکدیگر اتصال داشتند، بهتر دانستیم که از آن هر دو مملکت در یک فصل سخن برانیم و مثل یک مملکت به تاریخ آن شروع نمائیم این است که می‌گوئیم:

مملکت (مدی) که امروزه به آذربایجان و عراق عجم شناخته می‌شود و در جنوب کوهستانات ساحل بحر خزر واقع است، در قدیم تحت حکم پادشاهان آشور و تا سنه ۷۵۹ قبل از مسیح، تابع دولت مزبور بود. و چنانکه ذکر شد در تعقیب شورش که به واسطه اتحاد آرباسیس سپهسالار سردنقول پادشاه آشور با (بیلیزیس) در کشور آشور واقع شد، مدی از آشور مجزی گردید.

[۷۸] پس از وفات (ارباسیس) مذکور، مردمان مدی مردی مسمی به (دیجوسیسیس) - دیژوسی - را به پادشاهی خود گماشتند. دیژوسی یا دیجوسیسیس مزبور، مرد عاقل حکیم خدانشناس بوده و به دادگری و راستکاری در کشور مدی حکمرانی می‌نمود. و چون پادشاهی بر او مسلم گشت و امر حکمرانی وی رونق گرفت، شروع به ساختن شهر بزرگی نموده و آن را (اکباتانا) (همدان) نام نهاد و از برای شهر مزبور هفت باروی استوار برقرار نمود به طوری که هریک از این دیوارها بیش از مقدار کنگره از دیگری

بلندتر نبود. و کنگره‌های دیوارها هر یک به یک رنگ بوده و با یکدیگر اختلاف داشت. از قبیل: سفید، سیاه، کبود، سرخ و ارغوانی. و دیوار (کنگره) ششم از تفره و هفتم از طلا بود و ارگ پادشاه (دیجوسیسی) در اندرون باروی هفتم قرار گرفته و در آنجا مخزنی برای حفظ خزاین و گنج‌های خود ترتیب داده بود و در بین دیوارهای شش‌گانه، خانهای رعایا و سایر طبقات ساکنین شهر بنا شده بود. دیجوسیسی مزبور ۵۳ سال سلطنت کرد بدون اینکه در زمان او جنگ و شورش در کشور مدی روی بدهد. و نظر به اینکه کمتر در انظار خلق عرض وجود می‌نمود، هیبت و کبریائی او در نزد عموم جای گرفته بود و تمام امورات را باید بالانفراد انجام داده و عرایض به وسیله اوراق و مکاتب به او رسیده و شبانه خود قضاوت نموده و شبانه جواب می‌نوشت و حکم می‌داد، و در تمام اطراف مملکت، جاسوسان برگماشته بود که از احوال رعایا به او خبر می‌دادند و مراقب اعمال عموم بودند.

پس از او پسرش (فراورت) به تخت سلطنت مدی جلوس نموده و جنگهای چندی با همسایگان نمود و کشور فارس را با قسمتی از مملکت آسیا، ضمیمه مملکت مدی کرد و سپس به محاصره شهر نینوی پرداخت ولی با وجود ضعف اهالی نینوی در آن زمان نتوانست آنجا را تصرف کند و خود با قسمتی از لشکریانش در برابر باروهای نینوی کشته شدند. و مدت ملکش ۱۲ سال بود.

[۷۹] پس از او پسرش (کیاکسار) و یا (سیاکسار) بر تخت نشست و بیش از پدر شیفته محاربات بود. و او اولین پادشاهی بود که نظام لشکر را ترتیب ساخت، و آن را به دستجات و صفوف از قبیل پیاده و سواره و تیراندازان تقسیم نمود. و قبل از آن وقت، این ترتیبات در لشکر موجود نبوده، بلکه افراد و طبقات سپاهی هنگامه جنگ درهم و مخلوط بوده‌اند.

و از معروف‌ترین فتوحات سیاکسار، فتح نینوی است که به خونخواهی پدرش آنجا را تصرف کرد و از مردم آنجا انتقام کشیده و آن کشور را به زیر چنبر طاعت درآورد. و از آنجا با سپاه خود جنبش نموده و تمام قطعات شمالی بین‌النهرین را بدست آورده و آنجا را مدخل آسیای صغیر قرار داده و آن سرزمین را نیز خاضع و ذلیل کرده و به مملکت مدی ضمیمه ساخت. و پس از فتح کلد و آشور به طرف ماورای رود (هالیس) جلو رفته و جنگ با (لیدی) را شروع نمود. سبب این جنگ، این شد که چند خانوار از ترکها (اسکیث‌ها) به مملکت مدی (ایران) آمده و به پادشاه (سیاکسار) پناهنده شده

بودند. پادشاه نیز آنان را پذیرفته و احترامات فراوان نمود. مخصوصاً چون دید که اقوام مزبوره در فن تیراندازی مهارت دارند، و به آنها امر نمود که به پسران مدی لغت خود را با فن تیراندازی بیاموزند و به علاوه سفره مخصوص خود را نیز به ایشان سپرد. ایشان نیز روزها به صحرا رفته، مرغ و آهو شکار کرده و برای سفره پادشاه خورش می ساختند. تا روزی به عادت معمول رفته و شکاری به دست نیاورده و تهی دست بازگشتند. و چون سیاکسار زود خشم بود بر آنان سخت گرفته و به خشونت معامله نمود. اسکیث‌ها از این رفتار شاه ناخوشنود شده و به خیال انتقام افتاده و یکی از پسرانی را که مأمور تربیت بودند آورده و قطعه قطعه نموده و خورش پخته بر سفره سیاکسار مثل خورش شکار بنهادند، و بی درنگ به طرف کشور لیدی فرار نمودند و به پادشاه آنجا [۸۰] پناهنده شدند و او نیز آنان را پناه داد. از آن طرف چون سیاکسار از آن غذا خورده و دانست که قضیه از چه قرار است به سختی سخت خشمگین شده و همان روز سفیری (الیات) نام را نزد پادشاه لیدی گسیل داشته و تسلیم وحشی‌ها را از او خواستار شد. پادشاه لیدی پس از وصول سفیر از تسلیم فراریان امتناع نموده و بدین علت سیاکسار بر او کینه توز شده و بدی او را در دل گرفت و با لشکری به کشور او تاختن آورد و چون نزدیک شهرهای لیدی رسید، پادشاه لیدی با لشکری او را استقبال نموده و مدت پنج روز جنگ فیما بین برقرار بود و هیچیک بر دیگری غلبه نکردند تا روز ششم، وقتی که دو لشکر سرگرم جنگ و خونریزی بودند، خورشید کسوف نمود و صفحه روشن روز به شب بدل گردید، چنانکه قبلاً (تالیس) فیلسوف یونانی که جزء حکمای هفتگانه و اول کسی است که میان یونانیان به علم نجوم و هندسه مشهور شد، از این کسوف خبر داده بود.

وقتی که دو پادشاه این حادثه خوفناک را دیدند دست از جنگ برداشته و با یکدیگر صلح کردند و برای اثبات دوستی، وزرای دو دولت به دست‌های خود اندک خراشی داده و هریک از خون دیگری به علامت یگانگی و ارتباط نوشید، و سیاکسار از همان جا به کشور خود مراجعت نمود. و متعاقب این قصه سیاکسار مرده و مدت ملکرانی او چهل سال بود و پسر او (آستیاز) یا (آژی دهاک) به تخت سلطنت بنشست (۵۸۵ق.م).

[۸۱] آژی دهاک یا آستیاز را دختری آمد و نام او را (مندان) نهاد و چون دختر بزرگ شد، او را به (کامبوز) یا (کاوس)، پادشاه فارس به زنی داد و مملکت فارس در آن

موقع با مملکت مدی هم‌عهد و حلیف بودند. چندی پس از این، اتفاق افتاد که آژی دهاک در خواب دید که درخت رزی که در باغچه او بود، از خانه دخترش (مندان) سربرکشیده و شاخهای خود را به تمام اقطار آسیا بگسترانید. آژی دهاک بیمناکانه از خواب جسته و بامدادان افسونگران و معبرین را به درگاه طلبیده و خواب خود را بر آنان باز نمود. جواب دادند که دختر تو (مندان) پسری خواهد زاد که بر تمام ممالک آسیا تسلط یافته و مملکت مدی را نیز خاضع خواهد ساخت. این تعبیر، آژی دهاک را به وحشت انداخته و متوثر ساخت و دختر خود را از فارس طلبیده و در قصر خود [بازداشت] نمود به قصد اینکه اگر طفلی از او متولد شود، او را اعدام نماید. ماهی چند نگذشت که مندان، پسری در قصر آژی دهاک بزاد. وی را تعبیر افسونگران درست آمده و مردی از سرداران خاص خود را که (ارباغوس) نام داشت و طرف اعتماد او بوده خواسته و به او چنین گفت که اینک از تو می‌خواهم که این طفل را گرفته و به خانه خود برده، او را به قتل رسانی و این راز را نیز با کسی در میان نیاوری و اگر جز این کنی پشیمان خواهی شد. کودک به اوسپرد در حالیکه مادرش او را به لباسهای فاخر قیمتی آراسته بود. ارباغوس کودک را برگرفته و غمناکانه به خانه آمده و به زن خود سرگذشت آژی دهاک و قصه کودک را بیان کرد. زن بدو گفت چه چیز تو را به آن کار مجبور می‌نماید؟ از کشتن او چاره نیست ولی بیم من از آن است که اگر به دست خود این کودک را به قتل رسانم مرتکب خون بی‌گناهی باشم به‌علاوه که من خود از اهل فارس هستم. از همه مهم‌تر این است که آژی دهاک پیر شده است و اولادی ندارد [۸۲] که پس از او وارث تاج و تخت شود، مگر دخترش مندان مادر این طفل. و شبهه نیست که مندان در آن وقت مرا به انتقام کشتن پسرش به قتل خواهد رسانید. و برای اینکه از این محذورات آسوده شوم، بهتر این است که اینکار به دست دیگری جز من صورت گیرد. سپس یکی از چوپانان آژی دهاک را که (میترات) نام داشت و زنش (سباکو) (یعنی سگ ماده به زبان مدی) نامیده می‌شد، خواسته و گفت: پادشاه من فرموده است که به تو بگویم این کودک را برده و در دره‌های سخت کوه رها کنی تا هلاک شود و بدان که هرگاه او زنده بماند بی‌درنگ به بدترین مرگی خواهی مرد. میترات کودک را برگرفته و به خانه خود مراجعت نمود. اتفاقاً زن میترات همان روز پسر مرده زائیده بود و فوق‌العاده از اینکه ارباغوس شوهرش را بدون عادت احضار نموده بود در وحشت و اضطراب بود. چون میترات مراجعت نمود و واقعه کودک را به زن خود سباکو بیان

کرد، زنش التماس نمود که کودک را نکشد. گفت: از کشتن او ناچارم زیرا اگر ارباغوس کس فرستاد و از واقعه مطلع شود مرا خواهد کشت. زن گفت: من تدبیری به خاطرم رسیده است که هم کودک زنده بماند و هم به تو خطری متوجه نشود. گفت چه باشد؟ گفت: من پسری مرده زائیده‌ام، او را برگیر و در کوهی پرت کن، و ما هم پسر مندان را مثل پسر خودمان تربیت می‌نمائیم و کسی هم نمی‌تواند تو را به مخالفت امر آقاقت متهم سازد. برای ما هم یک خوشبختی و شرف بزرگی خواهد بود.

چوپان رأی زنش را پسندیده و کودک را به اوسپرده و پسر خود را که مرده بود در بستر امیرزاده با تمام لباسهای نفیس او که همراه کرده بودند نهاده و بر کوه بلندی برده و در آنجا بینداخت. و بازگشته خیر داد که به فرموده، رفتار شده است. ارباغوس بعضی از معتمدین خود را برای شهادت قضیه فرستاد. و وقتی که [۸۳] اطمینان حاصل کردند، جسد کودک را دفن نمودند. و اما امیرزاده شیرخوار در کنف تربیت (سباکو) زن چوپان تربیت شده و نام او را (کورش) یا (خوش‌رو) یا خسرو نهادند. این است کورش پادشاه معروف ایران و یا کیخسرو، شهنشاه کیان که شهرتش در این اوان عالم‌گیر شده و بر بسیاری از ممالک روی زمین دست یافته و شهرهای محکم را برگشاده و او اولین شهنشاه ایران است.

کورش، مثل نجیب‌ترین فرزندان بارآمده و با کودکان قریه بازی می‌کرده و چون به ده سالگی رسید، کودکان او را بر خویشان رئیس قرار دادند. کورش نیز بر آنان حکمرانی می‌نمود و فرامین او در میان اطفال جریان یافته و بر قصر خیالی خود از آنان پاسبانان بر می‌گماشت و به عادت پادشاهان بر تخت می‌نشست و از کودکان، سپاه و سردار سپاه و لشکر و [...] و غیره تشکیل می‌داد و هر یک به وظیفه و خدمتی وا می‌داشت: گاهی هم برخی را که تمرد می‌نمودند محکوم به زدن و حبس می‌نمود و می‌گفت که (من حکم چنین کردم) و (فرمان چنان دادم). و از جمله کودکان تابعین کورش، پسری بود از بزرگان مدی. اتفاقاً پسر مزبور روزی به یکی از احکام کورش بی‌اعتنایی نموده و کورش کودکان را امر به گرفتاری او نمود و با چوب‌دستی خود به سختی او را بکوفت. پسر شهر رفته و پدرش را از کردار پسر چوپان، درباره خود آگاه ساخت. پدر پسر خشمگین شده و پسر خود را برداشته و نزد (آژی دهاک) رفت و قصه را به او شرح داده و شانه‌های پسر خود را که آثار چوب در آن بود، به پادشاه ارائه داد. پادشاه مأموری فرستاد میترارات چوپان را با پسر به درگاه آوردند. پادشاه رو به

کوروش کرده گفت: ای پسر تو چگونه جرئت کرده و کسی را که از تو محترم‌تر و شریف‌تر است چوب زدی؟

[۸۴] کوروش جواب داد که: ای آقا من این کار را نکردم جز از راه راستی و انصاف، زیرا کودکان این قریه که پسر این آقای محترم نیز جزء آنان است، مرا بر خود پادشاه کرده‌اند. در وقت بازی امورات خودشات را به من مفوض داشته‌اند و تمامشان مرا فرمان می‌برند و من نیز میان آنان انصاف می‌دهم و حکمیت می‌کنم. و چون این پسر با ترتیب و قرارداد و قوانین معموله مخالفت ورزید و اوامر مرا وقتی نگذاشت من نیز او را به حکم نافرمانی و مخالفت مجازات نمودم. و هرگاه این کرده من گناه بوده است و مستحق عقوبت هستم، اینک در زیر اوامر پادشاه استاده‌ام و بنده‌ای بیش نیستم هرچه می‌خواهد درباره من همان کنید.

وقتی که پادشاه این سخن شنید و درست بر روی پسر نگاه کرد به دهشت افتاده و از شیرینی کلام و حاضر جوابی کوروش متحیر شده و دانست که او نیست مگر پسر دخترش مندان. زیرا از هرکسی به او شبیه‌تر است و به‌ویژه که عمرش نیز موافق است با حادثه پسر (مندان). پس، اندکی به خود فرو رفته و چیزی نگفت و سپس کوروش را با خود به درون قصر برده و چوپان را نیز احضار نموده و به تنهایی از او پرسید که این پسر را از کجا آورده و از که گرفته است. چوپان جواب داد که او فرزند من است و من پدر اویم و مادرش نیز حیات دارد. آژی دهاک او را تهدید نموده و چوپان ناچار اقرار به گذشته نموده و سرگذشت کودک را باز گفت. چون آژی دهاک بر حقیقت امر واقف گشت، از چوپان صرف‌نظر کرده ولی بر سردار ارباغوس خشمناک شده و دریانان را به احضار ارباغوس امر فرمود. و چون به حضور رسید، او را بگفت: که راست بگو! کودکی را که به تو دادم و امر کردم او را معدوم نمایی چه کردی؟ ارباغوس چنان‌که بود سرگذشت [۸۵] کوروش را بیان نموده و از بیم عاقبت کار چیزی فروگذار ننمود. آژی دهاک لرزش و دغدغه خود را مخفی داشته و گفت آن پسر زنده است. سپس گفت ای ارباغوس این کار تویی اندازه مرا مسرور گردانید زیرا دخترم مرا در این کار رنجه می‌داشت و من از کرده، پشیمان شده بودم. از امروز باید تو متوجه تربیت و تهذیب او شوی و باید هم‌اکنون فرزند خود را بفرستی که در خانه من با او هم‌بازی شود و مأنوس او گردد و تو نیز امشب آمده و شام را با ما صرف کن. من اراده دارم که برای خدایان پیشکش تهیه کنم که به من رحم فرموده و نبیره مرا به سلامت به من رد نموده‌اند.

ارباغوس تشکر نموده و فرزند خود را که منحصر به فرد بود و سیزده سال عمر داشت، در همان ساعت به درگاه پادشاه فرستاد. و چون چشم پادشاه بر او افتاد به دژخیمان فرمان [داد] که آن کودک را کشته و قطعه قطعه نموده و از گوشت او خورش‌های گوناگون پخته و در سر شام نزد ارباغوس بگذارند و سر و پاهای کودک مقتول را در سلۀ جداگانه مخفی نموده و در جایی بگذارند که هر وقت فرمان رفت حاضر نمایند. دژخیمان چنان کردند و کودک را کشته و امر ولیمه را راست نمودند و همه چیز را حاضر ساختند. در هنگام شام خوردن، مهمانان درآمدند و ارباغوس نیز درآمد و پس از نشستن بر خوان، گوشت‌های آهو و مرغ را برای آژی دهاک و سایرین نهاده و گوشت فرزند ارباغوس را نزد پدرش نهادند. او نیز از آن خورده و ندانست که چیست. چون از خوردن فارغ شدند، پادشاه به ارباغوس گفت: چگونه بود این غذا؟ گفت من بسی خوش وقت شدم و لذت بردم. در آن هنگام خدام به اشاره شاه، سلۀ مزبوره را آورده و در پیش [۸۶] ارباغوس نهادند. پادشاه گفت سرش را بردارد. چون ارباغوس چنان کرد، اعضای بدن فرزند خود را در آن دید و دلش بهم برآمد و تنش به لرزه افتاد و از درد به پیچید ولی جلادت نموده و درد خود را پنهان داشت و گفت: هرچه پادشاه پسندد، پسندیده من است. و برخاسته اندوهگین به خانه آمد و استخوانهای فرزندش را دفن کرد.

آژی دهاک نیز از کشتن کورش منصرف شده او را در فارس نزد پدر و مادرش فرستاد. در حالی که (کامبوز) پدر کورش و مندان مادرش، او را مرده گمان می‌کردند. کورش به فارس آمده و سرگذشت خود را و اینکه چگونه سباکو زن گاوچران او را تربیت نموده و مدیون کرامت خود گردانیده بود نقل نمود. کورش در فارس تربیت شده و در بالا و زور و دلبری، نموّ نموده تا اینکه سرآمد جوانان عصر خود و دانشمندترین آنان به‌شمار آمد.

باب دوم

در اصل پارسیان و گرفتن کورش مملکت بابل را و جنگ‌های مشهور او تا ایام مرگش

اصل نژاد پارسیان از ذریه عیلام بن سام بن نوح اند، و عیلامیین خوانده می‌شدند. به نسبت عیلام مذکور. ولی چیزی روشن از تاریخ آنان به دست نیست مگر پس از هزار و هشتصد سال بعد از طوفان و این از زمان ظهور پادشاه کورش شروع می‌شود. [۸۷] ارباغوس مذکور [منتها] فرصت می‌بود که کین خود را از آژی دهاک که فرزند او را کشته و به خورد او داده بود، بستاند و در پی هلاک او می‌کوشید و بر انقراض سلطنت او تدبیر می‌جست و وزراء دولت بر پادشاه برمی‌انگیخت و دسائس پنهان به کار می‌بست. و بالاخره با کورش به مکاتبه پرداخته و محرمانه او را به حمله بر بلاد مدی و تصرف آنجا ترغیب نمود و وعده داد که با او مساعدت نماید و مدد به او رساند. و چون می‌ترسید که مبادا مراسلات او به دست مأمورین دولت درآید و امر او فاش شود، خرگوشی را آورده و شکم او را بدون اینکه پشم از آن کنده شود، شکافته و نامه را در آن نهفته سپس او را دوخته و در تور صیادان افکنده و به یکی از مخصوصین خود بسپرد، چنانکه هرکس او را به آن حال می‌دید شک نمی‌کرد که او از جمله صیادان است. و امر مکرر که به همان حالت برود نزد کورش و نامه را برساند. و کورش در این اوان قدرتی یافته و شأن او بالا گرفته و در نزد عموم اهالی فارس از نقطه نظر نجابت و بلندهمتی که داشت، محترم و عزیز و باعظمت شده بود. و چون به نوشتجات ارباغوس واقف گشت شروع به جلب قلوب بزرگان و رؤسای پارس نموده و آنان را به گرفتن مملکت مدی با خود هم‌خیال نموده و تشویق می‌کرد که با او آمده مملکت مدی را متصرف شده و کشور پارس را از شر مدیها خلاص سازند. سرداران و رؤسای قبایل فارسی نیز خیال او را تقدیس نمودند. زیرا اراده استقلال و نجات از ظلم و جور و زورگوئی مدیها در سر عموم اهالی فارس جا بگرفته بود.

[پایان]